



حسین حیدری

جغرافیای ماد، لهجه‌ی نهاوندی و ارتباط آن با آذری پهلوی و لهجه‌ی قدیم تهران

اشاره

تاریخ نهاوند و پیشینه‌ی گویش نهاوندی و تطورات تاریخی آن به مطالب عمیق زبان‌شناسی تاریخی این منطقه نیازمند است و همان طوری که نویسنده‌ی محترم نیز اشاره کرده‌اند این نقل قول‌ها و برداشت‌ها به بررسی بیشتری نیاز دارد. امید است دانشجویان این رشته، به خصوص همشهریان پژوهشگر، این مبحث را مورد نقد و بررسی علمی قرار دهند و یافته‌های مستند خود را جهت آگاهی بیشتر خوانندگان مجله، ارسال دارند، ضمناً از تلاش پژوهشگرانه‌ی همشهری، جناب آقای حسین حیدری سپاس‌گزاری می‌شود.

«فرهنگان»

چندی قبل کتابی از دکتر عنایت‌الله رضا به نام «آذربایجان و آران» از نشر «هزار» به دستم رسید که با مطالعه‌ی آن به برخی مطالب درباره‌ی ماد و مناطق جغرافیای آن و

ارتباط آذربایجان، نهاوند، اصفهان و ری با این اصطلاح و ارتباط زبان آذری پهلوی و زبان ماه نهاوندی اشاره شده بود.

از سوی دیگر توضیحات مرحوم استاد کرم‌خدا امینیان در خصوص واژه‌ی دیم (صورت) در فرهنگان شماره‌ی ۱۵ سال چهارم بهار ۱۳۸۲ صفحه ۵۶ و تقریرات آقای رستمی در کتاب «گوش نه‌اوندی» صفحات ۴۲ و ۴۳ مرا به این مهم رهنمون کرد که با واگویی این بخش‌ها شاید بتوان در ارتباط زبان ماه نهاوندی، زبان پهلوی آذری و گویش تهرانی قدیم در منطقه‌ی جغرافیایی ماد و جبال به نکات تازه‌ای دست یافت.

دکتر عنایت‌الله رضا در این کتاب، ضمن بررسی تاریخ و جغرافیای آذربایجان و آران (جمهوری آذربایجان)، در بخشی از آن به ارتباط آذربایجان و نهاوند و زبان مشترک آن‌ها می‌پردازد و در خصوص کوچ آریائی‌ان به فلات ایران و سرازیر شدن آن‌ها از نواحی شمالی از طریق شرق و غرب دریای خزر و سکان قوی‌ترین قبیله‌های ایرانی که مادها بودند در مناطق شمال باختری ایران در حدود نیمه‌ی دوم هزاره‌ی دوم پیش از میلاد صحبت می‌کند و این که در تورات عنوان‌های پارس و ماد اغلب با هم آمده‌اند و داریوش شاهنشاه هخامنشی نیز «داریوش مادی» خوانده شده است. همچنین در «کتاب دانیال» قانون و شریعت ایران به صورت «شریعت مادیان و فارسیان» و «قانون مادیان و فارسیان» آمده است. در کتیبه‌ی بیستون نیز حدود سی بار نام «ماد» ذکر گردیده و در اکثر موارد همراه با نام پارس ارائه شده است. در تورات «کتاب استر» شخصیت‌های درجه‌ی اول ایران «مادی و پارسی» نامیده شده‌اند

و آمده است: «هفت رئیس فارسی و مادی بودند که روی پادشاه (خشایارشام) را می‌دیدند و در مملکت به درجه‌ی اول می‌نشستند»^۱.

همچنین در «کتاب ارمیاء» از هجوم اقوام و قبایل شمال به بابل سخن رفته است که عمده‌ترین آن‌ها قوم ماد بودند؛ زیرا بنا بر نوشته‌ی تورات «خداوند روح پادشاه مادیان را برانگیخته است و فکر او به ضد بابل است».

مورخان و جغرافی‌نگاران باستان از جمله استرابون، آریان، یوسف فلاویوس و دیگران، آذربایجان را بخشی از سرزمین ماد دانسته و آن را «ماد آتروپاتن» نامیده‌اند. استاد بارتولد نیز آذربایجان را بخشی جدایی‌ناپذیر از سرزمین ماد دانسته است.

استاد پورداوود معتقد است که در پهلوی نام کهن «ماد» تغییر یافته و به صورت «ماه» نوشته شده است. در نوشته‌های مورخان، جغرافی‌نگاران و شاعران نخستین سده‌های اسلامی، مکرر به نام «ماه» بر می‌خوریم. در کتاب ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی که از پهلوی به صورت شعر پارسی برگردانده شده است، از کشور ماه (بزرگ و نامور از کشور ماه)، بوم ماه (مدار او را به بوم ماه آباد) بر می‌خوریم که مقصود از همه‌ی آن‌ها سرزمین «ماه» یا «ماد» است.

از داستان ویس و رامین چنین بر می‌آید که شاه قارن در سرزمینی پادشاهی داشت. گمان می‌رود ماد که در روزگاران کهن شامل ماد بزرگ (نواحی غربی و مرکزی ایران از جمله ری و اصفهان تا حاشیه‌ی کویر) و ماد خُرد (اتروپاتگان و کردستان) بود، در نخستین سده‌های اسلامی نام خود را همچنان حفظ کرده باشد.

احمد کسروی پیرامون این چند نکته چنین اظهار عقیده کرده است: «ایران یا مردم ایران چون به پشته ایران آمدند، دسته‌ی بزرگی از ایشان که ماد نامیده می‌شدند،

^۱ - اشاره‌ای است به هفت قبیله‌ای که در تاج‌گذاری شاهان هخامنشی نقش اساسی داشتند. یکی از این قبایل قوم قارن (کارن) است که در نهاوند ساکن بوده‌اند.

شمال غربی ایران را، که اکنون آذربایجان و شهرهای همدان و کرمانشاهان و قزوین و اسپهان و تهران در آنجاست(؟)، فراگرفتند و این زمین‌ها به نام ایشان سرزمین ماد خوانده می‌شود که آذربایجان «ماد خُرد» و آن بخش دیگر «ماد بزرگ» بود.

ما اصطلاح «دوماه» (ماهین): «ماه نهاوند» در نزدیکی اصفهان و «ماه دینور» در نزدیکی همدان، را طی آثار و نوشته‌های مورخان و جغرافی‌نگاران عهد اسلامی مشاهده می‌کنیم. ابوحنیفه احمد بن داوود دینوری، مؤلف کتاب «اخبار الطوال» محل «ماه بصره» را که همان «ماه نهاوندی» باشد در نزدیکی اصفهان نوشته است. در نوشته‌های مورخان و جغرافی‌نگاران عهد اسلامی جز از نام «ماه بصره» نام دیگری را نیز مشاهده می‌کنیم و آن «ماه کوفه» است. ابن فقیه مؤلف کتاب «البلدان»، که خود از مردم سرزمین ماد بوده، پیرامون «ماه بصره» و «ماه کوفه» چنین نوشته است:

«نهاوند از سرزمین‌هایی است که مردم کوفه‌اش گشودند و دینور از سرزمین‌هایی است گشوده شده به دست بصریان. از این روی چون مسلمانان در کوفه بسیار شدند، نیاز یافتند که ناحیه‌ای خراج گزار را - که بر اساس خراج گزاردن با مردم آنها صلح شده بود - فزون کنند، تا کفاف مردم بدهد. این شد که دینور را به کوفه دادند و در عوض آن‌ها نهاوند را به مردم بصره واگذاشتند. زیرا نهاوند نزدیک اصفهان بود. بدین گونه مقدار افزونی خراج دینور بر نهاوند از آن کوفه شد. از اینجا نهاوند را ماه البصره و دینور را ماه الکوفه خواندند و این به روزگار معاویه بن ابی سفیان بود.»

بلادزی نیز از قول ابومسعود کوفی به همین نکته اشاره کرده و چنین نوشته است:

«نهاوند از فتح‌های اهل کوفه بود و دینور از فتح‌های اهل بصره، چون مسلمانان کوفه کثرت یافتند، به زمین‌های دیگر که خراج آن‌ها میان ایشان تقسیم می‌شد، نیازمند گشتند. دینور را به ایشان سپردند و بصریان در عوض نهاوند را بگرفتند، زیرا

که آن شهر از اعمال اصفهان است و فزونی خراج دینور بر خراج نهاوند از آن کوفیان شد. از آن جای نهاوند را ماه بصره خواندند و دینور را ماه کوفه و این به روزگار معاویه بود».

چنین به نظر می‌رسد که در دوران سلطه‌ی تازیان بر ایران، از دایره‌ی وسعت «ماد» یا «ماه» بسی کاسته شده باشد. ما در این دوره، به اصطلاح دیگری به نام «جبال» برمی‌خوریم که شامل منطقه‌ی وسیعی از سرزمین ماد کهن بوده و محتمل است جایگزین نام ماد غربی شده باشد.

ای. م دیاکونف، ماد را سرزمینی دانسته است، که به مفهوم وسیع کلمه، در عهد باستان از شمال به رود ارس و کوه‌های البرز و از شرق به دشت کویر و از غرب و جنوب به رشته کوه‌های زاگرس محدود می‌گشت و شامل دو بخش بود: بخش نخست یا غربی «سرزمین ماد آتروپاتن» از رود ارس تا کوه الوند کشیده شده بود، بخش دوم یا ماد سُفلا که در فاصله‌ی میان کوه‌های البرز و جبال زاگرس قرار داشت.

در مورد زبان کهن مردم آذربایجان اختلاف نظرهایی وجود دارد، برخی اوستا را پدید آمده از آذربایجان و زبان اوستا را زبان کهن مردم آذربایجان دانسته‌اند، ولی در این مورد میان محققان اختلاف نظر وجود دارد.

بسیاری از پژوهندگان، اوستا را متعلق به سرزمین‌های شمال شرق و مشرق ایران به شمار آورده‌اند. به گمان نگارنده این نظر به حقیقت نزدیک‌تر است. زیرا اگر تعلق زبان اوستا را به شرق مورد پذیرش قرار دهیم، در مورد زبان نواحی غرب ایران دشواری‌هایی پدید می‌آید؛ با توجه به این که ما در ایران به دو لهجه‌ی آریایی برمی‌خوریم که بعدها پس از کمال یافتن، نام‌های جداگانه‌ای یافتند که در برخی از نوشته‌های مورخان به صورت زبان «پارسی دری» و زبان «پهلوی اشکانی» آمده‌اند.

بعضی از مؤلفان دوره‌ی اسلامی، زبان مردم آذربایجان را پهلوی دانسته‌اند و گاه نام «پهلوی مغربی» بر آن نهاده‌اند.

ابن الندیم در کتاب «الفهرست» زبان مردم ایران را به پنج گروه بخش کرده و در نوشته‌ی خود پهلوی، زبان دری، فارسی، خوزی (زبان مردم خوزستان) و زبان سریانی را جداگانه ذکر کرده است. وی با اتکا به گفته‌ی روزبه (عبدالله ابن مقفع) دری را به زبان درباریان و از زبان اهل خراسان و مشرق و اهل بلخ، «فارسی» را زبان موبدان و دانشمندان و زبان اهل فارس و «خوزوی» را زبان خلوت و عشرت شاهان و بزرگان، «سریانی» را زبان اهل عراق و «پهلوی» را زبان مردم اصفهان، ری، همدان، ماه (ماد) نهاوند و آذربایجان دانسته است که در واقع زبان ناحیه‌ی ماد بزرگ و ماد خرد باید باشد.

اینک ترجمه‌ی فارسی ابن ندیم:

«عبدالله بن مقفع گفت: زبان‌های ایرانی عبارت‌اند از: پهلوی، دری، فارسی، خوزی، سریانی. پهلوی منسوب است به پهل که خود شامل پنج ناحیه است: اصفهان، ری، همدان، ماه نهاوند، آذربایجان. دری زبان شهرهای مداین است و در دربار شاهان به آن گفت‌وگو می‌کنند و دری خود منسوب به دربار است. دری بیشتر از زبان اهل خراسان، بلخ و نواحی شرقی‌ست. فارسی زبان موبدان، دانشمندان و از این گونه است. فارسی زبان اهل فارس است. خوزی زبانی‌ست که شاهان و بزرگان در خلوت و به هنگام عیش و لذت و این گونه کارها به آن تکلم می‌کنند و اما سریانی زبان مردم عراق است.»

زبان سریانی، لهجه‌ی خوزی و لهجه‌ی ویژه‌ی موبدان و دانشمندان و مانند این‌ها مورد نظر نگارنده نیست. بنابراین از مجموع پنج زبانی که ابن ندیم از ابن مقفع نقل کرده است دو زبان باقی می‌ماند که یکی زبان دری یا زبان مردم شرق ایران و اهل

خراسان است و دیگر زبان پهلوی‌ست که مردم اصفهان، ری، همدان، نهاوند و آذربایجان، و در واقع ماد بزرگ و ماد خُرد به آن گفت‌وگو می‌کردند.

هرگاه نظریه‌ی استاد گرانتوفسکی را بپذیریم که آریائیان در نیمه‌ی دوم هزاره‌ی دوم پیش از میلاد محتملاً از دو سوی دریای مازندران روانه‌ی سرزمین کنونی ایران شده، به تقریب همزمان در ایران نشیمن گزیده باشند، پس آن‌گاه مشکل دوگانگی زبان ایرانی شرق و غرب تا اندازه‌ای روشن می‌گردد.

چنین به نظر می‌رسد که ساکنان بومی نواحی شرق و غرب ایران پیش از کوچ آریائیان به زبان‌های مختلف گفت‌وگو می‌کرده‌اند. احتمال می‌رود آریائیانی که از دو سوی دریای مازندران به ایران کوچ کردند، لهجه‌ی واحدی نداشتند. هنگامی که اینان با مردم محلی درآمیختند، گرچه عنصر ایرانی بر عنصر غیرایرانی غلبه کرد، با این همه نمی‌توانست از تأثیر زبان‌های محلی، تمام و کمال فارغ باشد.

از این رو محتمل است امتزاج زبان آریایی با زبان ساکنان شرق ایران مایه‌ی پدید آمدن لهجه‌های شرقی و امتزاج زبان آریائیان با زبان ساکنان نواحی غربی و مرکزی ایران موجب ظهور و شکل گرفتن لهجه‌های غربی شده باشد. البته این نظر نگارنده هنوز از حیطه‌ی گمان و پندار فراتر نرفته است.

به هر تقدیر، بنا بر نوشته‌ی مؤلفان، زبان مردم آذربایجان یا «ماد خُرد» همانند زبان مردم نواحی غربی و مرکزی ایران و به دیگر سخن، زبان ساکنان سرزمین «ماد بزرگ» پهلوی بود. مؤلفان نخستین سده‌های پس از ظهور اسلام، زبان مردم آذربایجان را گاه «پهلوی آذری» و گاه «آذری» نامیده‌اند و بر این عقیده بودند که زبان مذکور با زبان نواحی شرق ایران تفاوت‌هایی داشته است؛ ولی این تفاوت چندان نبوده است که از دریافتن مقصود یکدیگر بازمانند. وجود این تفاوت را از

سفرنامه‌ی ناصر خسرو علوی قبادیانی، شاعر و متفکر بزرگ ایرانی، که خود از مردم قبادیان بلخ بود، می‌توان دریافت. وی در کتاب مذکور چنین آورده است:

«بیستم صفر سنه‌ی ثمان و ثلاثین و اربع مائه (۴۳۸ هجری) به شهر تبریز رسیدم و آن پنجم شهریور ماه قدیم بود... در تبریز قطران نام شاعری را دیدم شعری نیک می‌گفت اما زبان فارسی نیکو نمی‌دانست. پیش من آمد. دیوان مُنجیک و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود از من بپرسید. با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من خواند».

گمان بسیار می‌رود قصد ناصر خسرو از فارسی همان فارسی دری است که شاعر خراسانی معانی واژه‌های آن را نیک می‌شناخت، ولی برخی واژه‌ها در نظر شاعر تبریزی مهجور می‌نمود و گرنه از سروده‌های یعقوبی که حدود قرن سوم هجری می‌زیست در کتاب «البلدان» زبان مردم آذربایجان را «پهلوی آذری» نامیده و مردم آذربایجان را ایرانی خوانده است. وی در کتاب مذکور چنین آورده است:

«مردم شهرهای آذربایجان و بخش‌های آن آمیخته‌ای از ایرانیان آذر و جاودانیان قدیم، خداوندان شهر «بذ» هستند که جایگاه بابک (خرمی) بود».

دانشمند و جهانگرد بنام سده‌ی چهارم هجری، ابو عبدالله بشاری مقدسی در کتاب خود زیر عنوان «احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم»، کشور ایران را به هشت اقلیم بخش کرده و در پیرامون زبان مردم ایران چنین نوشته است:

«زبان مردم این هشت اقلیم عجمی (ایرانی) است، جز آن که بعضی از آن‌ها دری و برخی منغلقه (پیچیده) است و همگی را پارسی نامند». وی سپس چون از آذربایجان سخن رانده، چنین آورده است:

«زبان‌شان خوب نیست. در ارمنستان به ارمنی و در اردن به ارانی سخن گویند. پارسی آنان مفهوم و در پاره‌ای واژه‌ها به لهجه‌های خراسانی همانند و نزدیک است».

مسعودی لهجه‌های پهلوی، دری و آذری را از یک ریشه و ترکیب کلمات آنها را یکی دانسته و همه‌ی آنها را از زمره‌ی زبان‌های فارسی نامیده است. این نوشته‌ها با سخن ناصر خسرو مشابهت بسیار دارد و مؤید ایرانی بودن زبان «پهلوی آذری» است.

ابوعبدالله محمد بن احمد خوارزمی که در سده‌ی چهارم هجری می‌زیست، در کتاب «مفاتیح العلوم»، مشابه سخن ابن مقفع را که ابن الندیم در «الفهرست» آورده، ارائه کرده است. وی زبان فارسی را متعلق به مردم فارس و زبان موبدان دانسته است، هم او زبان دری را زبان خاص دربار شمرده که «غالب لغات آن از میان زبان‌های مردم خاور و لغات مردم بلخ» بوده است.

هم او پیرامون زبان پهلوی چنین اظهار نظر کرده است:

«فهلویه (پهلوی) یکی از زبان‌های ایرانی است که پادشاهان در مجالس خود با آن سخن می‌گفته‌اند. این لغت به پهلّه منسوب است و پهلّه نامی ست که بر پنج شهر (سرزمین-م) اطلاق می‌شده است: اصفهان، ری، همدان، ماه نهاوند، آذربایجان». برای این که ارتباط زبان پهلّه (پهلوی) در مناطق مذکور، به ویژه نزدیکی زبان ماه نهاوندی، با پهلوی آذری روشن‌تر بیان شود به ذکر چند نمونه از زبان آذری پهلوی می‌پردازیم.

در کتاب «روضات الجنان و جنات الجنان»، تألیف حافظ حسین کربلایی تبریزی چنین آمده است که چون در سال ۸۳۲ هجری میرزا شاهرخ برای سرکوبی میرزا اسکندر، پسر یوسف قراقویونلو به آذربایجان لشکر کشید، در تبریز به زیارت حضرت پیرحاجی حسن زهتاب که از اکابر صوفیه‌ی آن زمان بود، آمد و از او در یوزه‌ی همّت خواست. پس از بازگشت شاهرخ، اسکندر به تبریز باز آمد و به انتقام ملاقات پیر حاجی حسن با میرزا شاهرخ فرمان داد که پسر او، ابوبکر را به دار آویزند.

دژخیمان فرمان او را اجرا کرده، آن بی‌گناه را به دار آویختند و جسد او را به خانقاه پدرش بردند. پیرحاجی حسن زهتاب را چون نظر بر مرده‌ی پسر افتاد، فرمود:

«اسکندر، رودم را کشتی، رودت کُشاد»

یعنی ای اسکندر، فرزندم را کشتی، فرزندت کُشته شود [فرزندت جوان مرگ شود، همانطور که فرزندم را جوان مرگ کردی].

گفته‌ی پیرحاجی حسن زهتاب هیچ رابطه‌ای با زبان ترکی ندارد و بی‌گمان گفته‌ی او از گویش‌های متداول پارسی بوده است.

همام تبریزی، شاعر شهیر آذربایجان، که در سده‌های هفتم و هشتم هجری می‌زیست، شعرهایی به زبان پهلوی آذری دارد که نمونه‌ای چند از آن را می‌آوریم:

وهار و ول و دیم یار خوش بی / اوی یاران مه ول بی مه وهاران

ترجمه:

بهار و گل با روی یار خوش است / بی یاران نه گل باشد و نه بهاران
در اینجا واژه‌ی «دیم» بسیار جلب نظر می‌کند. هنوز این واژه در گویش گیلکی به معنی «چهره» و «روی» و «صورت» است.

همام در جای دیگر چنین می‌گوید: *پیشانی و مطاعات فرنگی*

به مه‌رت هم بشی خوش گیانم از دست / لوانت لاو جمن دیل و گیان بست

ترجمه:

به مهر تو جانم نیز از دست برفت / فریب لبان تو از من دل و جان ببرد.
در اینجا واژه‌ی «گیان» در خور توجه است. هنوز در گویش کردی واژه‌ی «جان» به صورت «گیان» تلفظ می‌شود.

عزالدین عادل بن یوسف تبریزی که در سده‌های هشتم و نهم هجری می‌زیست، شعرهایی به گویش پهلوی آذری دارد که نمونه‌ای از آن چنین است:

سحرگاهان که دیلم تاوه گیری

به آهم هفت چرخ آلاوه گیری

ترجمه:

سحرگاهان که دلم می‌گیرد/ از آهم هفت چرخ الو و آتش می‌گیرد.

به خوبی دیده می‌شود که در این اشعار، کمتر اثری از واژه‌های ترکی هست. گاه در آن‌ها به واژه‌های دلپذیری چون «الاه» برمی‌خوریم که هنوز در گویش‌های عامیانه‌ی پارسی به صورت «آلو» یعنی «شعله» باقی است.

بی‌گمان گویش پهلوی آذری تا آغاز روزگار صفویان در آذربایجان زنده بود، ولی از اواسط دوره‌ی صفویه، اندک اندک از روستاها و شهرها برافتاد و تنها در نواحی صعب‌العبور، کم و بیش باقی ماند.

مرحوم استاد کرم خدا امینیان در فرهنگ‌گان شماره‌ی ۱۵ سال چهارم، بهار ۱۳۸۲ صفحه‌ی ۵۶ در توضیح واژه‌ی دیم (dim) فرموده‌اند:

این واژه به معنی چهره و رخسار است و امروزه به ندرت به کار می‌رود. از جمله گفته می‌شود: «چشِ دیمشه بون» یعنی چشم این میت را که باز است ببند. همچنین این واژه را با «شوره» ترکیب کرده، لغت «دیمه شوره» را ساخته‌اند که به معنی «روشور» است.

به نظر می‌رسد این لغت (دیم) یکی از کلماتی باشد که در منطقه‌ی ماد (آذربایجان، همدان، اصفهان، مازندران، گیلان و نهاوند) به صورت مشترک به کار می‌رفته است، شاید با بررسی بیشتر اشعار قدیمی پهلوی آذری و زبان قدیمی مردم ری (طهران) و ماه نهاوند بتوان به شباهت‌های بیشتری پی‌برد. کلمه‌ی دیمه شوره در اسدآباد نیز به همین نحو به کار می‌رود.

آقای رستمی در کتاب (گویش نهاوندی) صفحات ۴۲ و ۴۳ از نزدیکی زبان قدیمی تهران با لهجه‌ی ماه نهاوندی صحبت کرده و شاهد مثال‌هایی نیز آورده است:

برخی اشعار «ملا سحری» برای مقایسه با زبان نهایندی مناسب است و نگارنده طی سال‌ها و با مراجعه برای کارهای پژوهشی چند بیت از او را لابه لای کتاب‌ها دیده و یادداشت کرده‌ام. اخیراً نیز در «سبک شناسی» ملک الشعراء، جلد اول صفحه‌ی ۲۲۳، سه بیت او را دیدم که می‌آورم و توجه خواننده را به ویژگی‌های کلامی واژه‌های «نینه» و «واک» و «ا-ک» و دیگر واژه‌ها در این شعر جلب می‌کنم که به راحتی مطابقت آن را با گویش نهایندی می‌توان دریافت (نبیند، باز کن، نمی شود، شب، باز کن)

مده پیغام که اینا قِصِس
تا ترا نینه دلم وا نمشـو
ژُفل را وا کُ اگه دل می بری
مُغر تا شو نَه وینه جا نمشو

معنای دو بیت چنین است:

(۱) (ای محبوب) پیغام نفرست که برای من سودی ندارد و همانند قصه است تا دلم تو را نبیند باز نمی شود.

(۲) زلفکان را باز کن (افشان کن) اگر دلربایی می‌کنی، زیرا مرغ تا شب نشود، به لانه نمی‌رود (سیاهی زلف تو همچون شب است و دل من هم همانند مرغی با دیدن سیاهی زلف تو آرام می‌گیرد).

بررسی و اظهار نظر در خصوص نزدیکی زبان ماه نهایندی و پهلوی آذری و لهجه‌ی قدیم تهرانی وابسته به اظهار نظر کارشناسان زبان شناس است، ولی خواندن شعرهای فوق به خواننده این نظر را القا می‌کند که نزدیکی و قرابت بین این سه لهجه و زبان زیاد است. به نظر می‌رسد برای بررسی و پیدا کردن وجه اشتراک

منطقه‌ی ماد و زبان‌های متداول ماه نهاوندی، پهلوی آذری و لهجه‌ی قدیم تهران و دیگر مناطق را باید بررسی کرد و نقاط اشتراک آن‌ها را به دست آورد.
(برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به:

- احمد کسروی تبریزی، آذری یا زبان باستان آذربایجان
- دکتر محمدجواد مشکور، نظری به تاریخ آذربایجان و آثار باستانی و جمعیت شناسی آن

- ناصح ناطق، زبان آذربایجان و وحدت ملی ایران
- عبدالعلی کارنگ، تاتی و هرزنی، یحیی ذکا، گویش گلین قیه و گویش

کرنیگان

- دکتر ماهیار نوایی، زبان کنونی آذربایجان
- مقالات ادیب طوسی در نشریه‌ی دانشکده‌ی ادبیات تبریز
- فریدون جنیدی، زبان آذربایجان- پژوهشی در کتاب ناشناخته‌ی مولانا
- روحی انارجانی، رحیم زاده ملک، گویش آذری متن و ترجمه‌ی واژه نامه‌ی رساله‌ی روحی انارجانی
- دکتر صادق ازکیا، آذربایگان
- حافظ حسین کربلایی، روضات الجنان و جنات الجنان به اهتمام جعفر سلطان قرائی، جلد اول، تهران ۱۳۴۴